

## وژاک قضا و قدری

انتشار رمان وژاک قضا و قدری و اربابش با ترجمه مینو مشیری در آخرین روزهای اسفندماه، یکی از اتفاقات مهم ادبی در سال گذشته بود. این رمان یکی از مهمترین رمانهای نوشته شده در تاریخ ادبیات به شمار می آید.

در نشست شهر کتاب مرکزی در تاریخ ۸۷/۲/۳ آقای احمد سمیعی گیلانی عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی، دکتر ناصر فکوهی از دانشگاه تهران و دکتر شیخ رضایی از انجمن فلسفه و مینو مشیری، مترجم کتاب، ابعاد گوناگون کتاب را بررسی کردند. سخنرانی مینو مشیری در معرفی ترجمه اش را در زیر می خوانید:

سلام به همه و با تشکر از اساتید گرامی حاضر در این نشست به ویژه از استاد ارجمند جناب آقای احمد سمیعی گیلانی، عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

قرار نیست در این جلسه من سخنوری کنم بلکه مشتاقم نقد ترجمه ام را از وژاک قضا و قدری و اربابش اثر دنی دیدرو از اهل فن بشنوم تا اگر مرتکب خبط و خطایی شده ام در چابهای بعدی - البته اگر این اتفاق فرخنده بیافتد - تصحیح کنم. پس بدون مقدمه چینی و به اختصار درباره دیدرو و این اثر توضیحاتی می دهم که امید دارم روشنگر باشند.

این گونه نبوده که قضا و قدر مرا به کتابفروشی ای برده باشد و بر حسب تصادف این

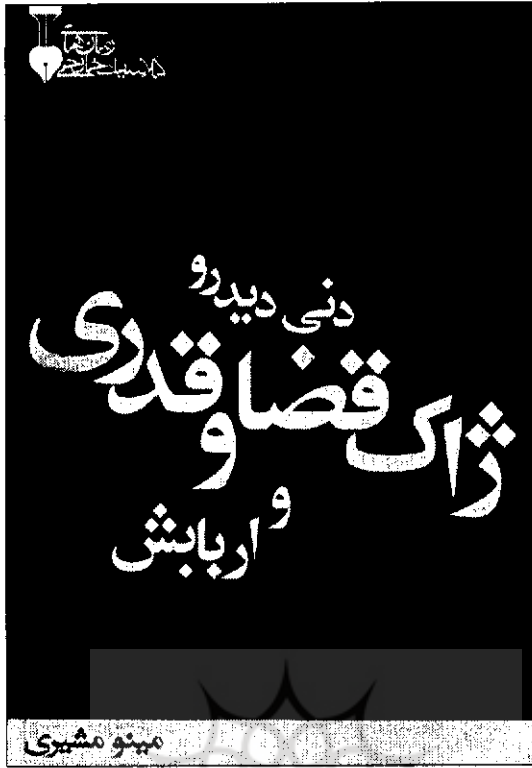


● مینو مشیری در مراسم رونمایی کتاب ژاک قضا و قدری

کتاب را ببینم، بخرم، بخوانم، خوشم بیاید و ترجمه کنم. من صادقانه شیفته قرن هجدهم - یا عصر روشنگری - و شخصیت جذاب و شگفت‌انگیز دیدرو هستم. در دانشگاه در انگلستان با این عصر و دیدرو آشنا شدم و این توفیق را داشتم که به مدت شش سال شاگرد دیدروشناس نامداری در سطح جهانی یعنی پروفیسور رابرت نیکلاوس (Robert Niklaus) باشم و رساله فوق لیسانس را که درباره طنز در رمانهای دیدرو بود با سرپرستی و راهنمایی ایشان بنویسم.

سالها بود که آرزو داشتم ژاک قضا و قدری را به فارسی ترجمه کنم. راستش می‌ترسیدم. نه از متن کتاب، نه از دیدرو، نه از قرن هیجدهم، از استاد سمعی گیلانی می‌ترسیدم! می‌دانستم که ایشان ترجمه این اثر را در دست دارند. بخت یار شد و توفیق زیارت ایشان دست داد. ابدأ ترسناک نبودند! همان فردا، از بیم آنکه فراموش کنند، تلفن کردم، شرفیاب شدم، اجازه گرفتم، اجازه دادند، سه ماه به فرانسه رفتم و در مرکز بین‌المللی مترجمان ادبی، واقع در شهر کوچک و زیبا و باستانی آرل (ARLES) در بهترین شرایط و با شور و شوق این اثر را ترجمه کردم.

همعصران بلندآوازه دیدرو البته موتسکیو، ولتر و روسو بودند. دیدرو نه مانند موتسکیو یک اشرافزاده بود، نه مانند ولتر بهره‌مند از شهرت جهانی و مکتب، و نه حتی



نثر فاخر و رماتیکی ژان ژاک روسو را داشت. او پسر یک استاد چاقوساز شهرستانی و متعلق به طبقه متوسط بورژوازی اما بسیار سخت‌کوش بود و درخشان درس خواند و مانند اکثر جوانان با استعداد شهرستانی به پاریس رفت. متجاوز از بیست سال از عمر مفیدش را در مقام سروراستار و قفِ دائرةالمعارفی کرد که نخست قرار بود برگردانِ دائرةالمعارف CHAMBERS از انگلیسی به فرانسه باشد اما با همتِ خستگی‌ناپذیر دیدرو مبدل به ۱۷ جلد قطور تألیف و ۱۲ جلد تصویر و نقشه گردید.

دیدرو شخصاً صدها مقاله گوناگون را برای encyclopédie نوشت که حکایت از دانش گسترده او دارد و توانست حمایت و همکاری بزرگانی را چون موتسکیو، Condillac، ولتر و روسو و دالامبر و بسیاری دیگر را جلب کند. به اصحاب دائرةالمعارف Philosophe یا فیلسوف می‌گفتند. البته باید تأکید کرد که در قرن هجدهم واژه «فیلسوف» بیشتر به معنای روشنفکر بود.

دیدرو در زمان حیاتش بیشتر به عنوان سروراستار encyclopédie معروف بود و آثار مهمش، از جمله ژاک قضا و قدری پس از مرگش منتشر شد و ابعاد جدیدی به این شخصیت حیرت‌انگیز بخشیدند.

در میان تحسین‌کنندگان دیدرو بزرگانی چون گوته، شیلر، هگل، مارکس، فروید،

ستندال، بالزاک، بودلر و ژید بودند. در میان نویسندگان معاصر، میلان کوندرا رمان ژاک قضا و قدری و اربابش را «مسحورکننده» توصیف می‌کند و با اقتباس از یک اپیزود یا قصه از این اثر نمایشنامه‌ای به نام ژاک و اربابش در سال ۱۹۷۵ می‌نویسد. روبر برسون، کارگردان نامدار معاصر فرانسوی نیز در سال ۱۹۴۵ از روی قصه دیگری از همین رمان فیلمی ساخته است به نام خانم‌های جنگل بولونی که ژان کوکتو دیالوگ فیلم را نوشته است. مُراد از این مثالها اینست که پس از گذشت متجاوز از دو قرن، دیدرو هنوز و هر روز بیشتر و بیشتر حرف برای گفتن با ما دارد.

همانگونه که در مقدمه کتاب آورده‌ام، بر این باورم که چهارصد سال تاریخ رمان بدون ژاک قضا و قدری کامل نیست. ژاک قضا و قدری و اربابش یک رمان فلسفی به زبان طنز است که به مسئله جبر و اختیار می‌پردازد. اما این اثر ابداً یک رمان خشک فلسفی نیست. مشکل می‌توان این اثر را در قالب ادبی خاصی گنجانند. شاید بشود گفت که برداشتی است شخصی از ژانر پیکارسک و وامدار سنت دن کیشوت. داستان بر رابطه میان نوکر و اربابش استوار است که با اسب سفر می‌کنند. دیدرو برخلاف سروانتس نقش اصلی را به نوکر می‌دهد و نه به ارباب و ژاک نماینده تیب ادبی جدیدی از نوکر می‌شود که تجسم آن را دیرتر در فیگاروی (Figaro) بومارشه می‌یابیم. مقصد ژاک و اربابش را نمی‌دانیم. اهمیتی هم ندارد. قرار است برای کاهش ملال سفر ژاک داستان عشقهایش را برای اربابش نقل کند. در واقع این کار را نمی‌کند. خواهیم دید چرا. به جملات آغازین این اثر - با ترجمه مشعشع من! - گوش کنید:

«چطور با هم آشنا شدند؟ اتفاقی، مثل همه. اسمشان چیست؟ مگر برایتان مهم است؟ از کجا می‌آیند؟ از همان دور و بر. کجا می‌روند؟ مگر کسی هم می‌داند کجا می‌رود؟ چه می‌گویند؟ ارباب حرفی نمی‌زند؛ و ژاک می‌گوید فرماندهش می‌گفته از خوب و بد هرچه این پایین به سرمان می‌آید، آن بالا نوشته.»

این لحن و این فضا هرگز پیش از دیدرو در تاریخ رمان نویسی دیده نشده است. نویسنده اطلاعات معمول را به خواننده‌اش نمی‌دهد. او به مراتب فراتر از عصر خودش می‌رود و مرزهای سنتی میان مقولات مختلف اندیشه و دانش و مرزهای میان ژانرهای ادبی و شیوه‌های بیان را می‌شکند. در این نوشتار چند لایه دیدرو هوشیارانه با زبان طنز به تقلید معیارها و شگردهای معمول آثار تخیلی می‌پردازد تا آنها را به تمسخر بگیرد و نفی کند، به همین دلیل است که ژاک قضا و قدری و اربابش را یک ضدرمان خوانده‌اند،



● دنی دیدرو ۱۷۸۴ - ۱۷۱۳

که هست.

می توان ادعا کرد که سنت گریزی، ساختار پیچیده، بی نظمی استادانه، آوردن داستان در داستان، پارادوکسها و تضادهای گستاخانه، آمیزه طنز و تخیل و جابجایی زمان در این ضدزمان، ژاک قضا و قدری را مبدل به نمونه‌ای کاملاً حیرت آور از داستان نویسی مدرن کرده است. نثر زنده و پویای دیدرو با آن ضربآهنگ تند و تیز و چالاک، استفاده‌اش از دیالوگ که امکان مطرح کردن نظرگاههای مختلف و متضاد را فراهم می آورد، خواندن این رمان را لذت بخش، تفکربرانگیز و امروزی می کند.

زمانی که دیدرو ژاک قضا و قدری و اربابش را می نویسد سخت تحت تأثیر یکی از پایه گذاران رمان نو در انگلستان یعنی لارنس سترن و اثر معروف ۹ جلدی اش *تریسترام شندی* (*Tristram Shandy*) است. *تریسترام شندی* یک راوی دارد که همان *تریسترام* است. سترن با دقت و وسواس و طنز کم نظیری کم اهمیت ترین جزئیات افکار او را با کندی حساب شده‌ای موشکافی می کند. اما دیدرو از پنج راوی که مدام سخن یکدیگر را قطع می کنند تا داستان خود را تعریف کنند استفاده می کند. نویسنده با خواننده‌اش گفتگو و شوخی می کند و سر به سرش می گذارد، جملات معترضانه می گوید و اغلب به بیراهه می زند. آنگاه گفتگوهای ژاک با اربابش و اربابش با ژاک را می شنویم؛ سپس به

داستان‌هایی که خانم مهمانخانه‌دار برای مهمانانش نقل می‌کند گوش می‌سپاریم و سرانجام از روایت‌های مارکی دِ زارسی، یکی از شخصیت‌های داستان، شگفت‌زده می‌شویم. دیدرو بارها و بارها اپیزود یا داستانی را نیمه‌کاره می‌گذارد و اپیزود یا داستان دیگری را شروع می‌کند و با استفاده ماهرانه از این ترفند بی‌انضباطی و با جابجا نمودن زمان نه فقط اجازه نمی‌دهد رمانش یکتا و یکتا و یا کسل‌کننده شود بلکه نمونه‌ای اعجاب‌آور از رمان نو را ارائه می‌دهد. به گفته کارلوس فونتنس رمان ژاک قضا و قدری و اربابش متعلق به قرن هجدهم نیست، متعلق به پایان قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم است.

استعدادهای گوناگون دیدروی فیلسوف، رمان‌نویس، نمایشنامه‌نویس، نظریه‌پرداز زیباشناسی و منتقد هنری علاوه بر دانش گسترده، تخیل قوی و تفکر علمی‌اش سرانجام در دهه‌های اخیر آوازه‌راستین و به حق خود را یافته است. او امروز در کنار دیگر فیلسوفان جنبش روشنگری فرانسه در مقام چهره برجسته قرن هجدهم فرانسه، از جایگاه رفیعی برخوردار است.

ایمان بشر دوستانه به استقلال و منزلت فرد از دیدرو یک اومانیت آزاداندیش در عصر روشنگری ساخته است. باید با او بیشتر آشنا شد. اگر با ترجمه ژاک قضا و قدری و اربابش گام کوچکی در این راه برداشته باشم، بی‌نهایت خوشحال می‌شوم. از اینکه به صحبت من گوش دادید متشکرم و دیگر عرضی ندارم.

فرهنگ نشر نو منتشر کرده است:

## ژاک قضا و قدری و اربابش

نوشته: دنی دیدرو

ترجمه: مینو مشیری